



گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون سیدهاشم حسینی به بهانه شناسایی و تشییع پیکرش

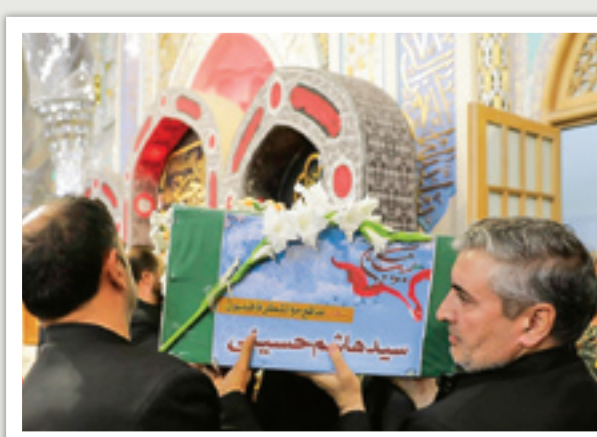
مراسم تشییع باشکوهش پاسخ صبوری‌های من بود

■ **فاطمه بیضانی**

همین چند روز پیش بود که خبر تشییع پیکر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون در مشهدالرضا(ع) رسانه‌ها شد. این بار شهید «سیدهاشم حسینی» میهمان حرم نورانی رضوی شد تا بگوید خط سرخ شهادت و راه سید و سالار شهیدان هنوز ادامه دارد. هویت پیکر این شهید که به عنوان شهید گمنام در بهشت زهرا(س) تهران به خاک سپرده شده بود، پس از بررسی شناسایی شد و مردم ولا یتمدار و شهید پرور مشهد در شام شهادت حضرت رقیه بنت‌الحسین(ع) با حضور در حرم مطهر رضوی با پیکر شهید «سیدهاشم حسینی» وداع و او را تا مزارش در بهشت رضای مشهد همراهی کردی.
شهید سیدهاشم حسینی از شهدای مدافع حرم است که در تاریخ **۳۱فروردین ۱۳۹۴** در راه دفاع از حرم اهل بیت(ع) در منطقه عملیاتی خان طومان سوریه به مقام والای شهادت نائل آمد بود. به همین بهانه با مادر شهید سیدهاشم حسینی همراه شدیم تا در این مجال از فرزند شهیدش با ما روایت کند.

■ **پایان چشم‌انتظاری ۸ساله**

خبر شناسایی و انتقال پیکر شهید سیدهاشم حسینی پایانی بود بر یک چشم‌انتظاری هشت‌ساله خانواده شهید که سال‌ها بی‌تاب‌شان کرده بود. هر چند سال‌ها پیکر مطهر این شهید معطم به عنوان شهید گمنام در بهشت زهراي تهران به خاک سپرده شده بود اما پس از بررسی و انجام آزمایش از خانواده‌های شهدا هویت این شهید عزیز شناسایی شد. مادر شهید سیدهاشم حسینی می‌گوید: ما بعد از شهادت سیدهاشم به ایران آمدیم، وقتی اینجا رسیدیم، تازه متوجه شدیم رد و نشانی از پیکر پسرمان نیست و ایشان مقفودالائثر است. سیدهاشم فرزند بسیار خوبی برای من و پدرش بود.ایشان دو سال قبل از شهادتش به ایران آمد تا بتواند کار کند و کمک خرج خانواده باشد،اما وقتی اینجا رسید و متوجه اوضاع و احوال مردم سوریه شد، خودش را هر طور بود به جمع مدافعان حرم لشکر فاطمیون رساند و اهی سوریه شد.



■ **مزار یادبود در بهشت رضا**

مادر شهید در ادامه می‌گوید: سیدهاشم از تصمیمی که گرفته بود با ما صحبتی نکرد. نمی‌دانستیم که او به سوریه رفته و در جبهه است. ما هم که از رفتنش به جبهه بی‌خبر بودیم، چند باری با او تماس گرفتیم تا جویای احوال شویم اما سیدهاشم پاسخ نمی‌داد تا اینکه یک شب خودش زنگ زد و گفت: بابا با من تماس نگیرید. من جایی هستم که خوب آنتن نمی‌دهد، سخت می‌توانم از تیابط بگیرم. من مشغول کار هستم. در این تماس هم سیدهاشم حرفی به ما نزد اما کمی بعد از زبان دوستان و بستگان متوجه حضور پسرم در منطقه شدیم. همین باعث شد پیش از گذشته گزارش شویم. می‌دانستیم در سوریه چه خبر است! ما در افغانستان بودیم و سیدهاشم در سوریه. دست‌مان کوتاه بود و نمی‌توانستیم کاری کنم.

مادر شهید سیدهاشم حسینی از خبر شهادتی می‌گوید که پای آنها را به ایران کشاند؛ سه ماه بعد از اعزام سیدهاشم به شهادت رسید. کمی بعد خبر شهادت را شنیدیم و همسر راهی ایران شد تا بتواند پیکر پسرمان را از رزوز و او را تدفین کند، اما نتوانست نشان و ردی از شهید پیدا کند. به ما گفتند که ایشان مقفودالائثر است. مدتی بعد گفتند که شهید شده اما نمی‌دانستیم کجاست؟ برای تسلی خاطر ما مزار یادبودی در بهشت رضای مشهد به ما دادند. شرایط سختی بود، ما در پی سیدهاشم بودیم و سیدهاشم در بهشت زهراي تهران دفن شده بود. می‌رفتم و با مزار خالی سیدهاشم درددل می‌کردم و می‌گفتم مادر جان چرا خبری از تو نیست، همسرم هم می‌گفت منتظر نباش سیدهاشم زنده باز نمی‌گردد!

■ **مادر دل‌تنگ و صبوری**

مادر باشی و دل‌تنگی فرزند سراغت نباید، عجیب است. آن هم فرزندى که شهید شده و پیکرى ندارد. گاهی که خیلی بی‌تاب می‌شدم سیدهاشم به خوابم می‌آمد ومی‌گفت: مادر! من حالم خوب است، نگران نباش. من همه این درها و تلخی قراقش را به خاطر اهل بیت(ع)، به خاطر حضرت زینب(س) تحمل می‌کردم. می‌رفتم و بر سر مزار خالی قرآن می‌خواندم. همین کار مرا در این مدت تسلی می‌داد، اما همین که متوجه شدم پیکر ایشان در بهشت زهراي تهران تدفین و شناسایی شده خوشحالم. این چند روز و در مراسم عظیم تشییع و تدفین پسرم دیدم که خدا پاسخ صبوری‌های مرا داد. بعد از شهادتش بارها دوستان و همزمانش از شجاعت و دلآوری فرزندم در میدان جهاد برام صحبت کرده‌اند. من خوشحالم که در دانه من در این مسیر قدم برداشت و امیدوارم شجاعت او و شهدا شامل حال ما هم بشود.

■ **صغری خیل فرهنگ**

شهید محمدیونس ابراهیمی از شهدای لشکر فاطمیون بود که اول فروردین سال ۱۳۶۳ در کابل متولد شد. او بعد از اعزام به سوریه در شهریور ماه سال ۹۵، در روز شششنبه ۹بهمن ۹۵در منطقه تی‌فور به شهادت رسید. ضیاء ابراهیمی برادر شهید محمدیونس ابراهیمی وقتی گفت‌وگوهای روزنامه جوان را با خانواده شهدای لشکر فاطمیون خوانده بود، از دوستانش خواست کمک کنند بتواند با گروه ایثار و مقاومت روزنامه درباره برادر شهیدش سخن بگوید. نتیجه پیگیری او زمینه‌ساز انجام این گفت‌وگو شد.

■ ■ ■

از خانواده خود بگویید، در افغانستان به چه کاری مشغول بودید؟

ما در خانواده‌ای مذهبی و ساده‌زیست متولد و بزرگ شدیم. پدرم کشاورز و بسیار زحمتکش بود و تا لحظه آخر عمرش دستت از کار نکشید و سره بیابورد، حتی در زمانی که در افغانستان هم بود، طبق قانون رفتار می‌کرد. مثلا دوره سربازی را تا روز آخر ادامه داده بیوتد. در صورتی که در آن دوره، خیلی‌ها اصلا به سربازی نمی‌رفتند. مادرم هم پایه‌پای پدرم زحمت می‌کشید. آنها در تربیت فرزندان، کوچک‌ترین کوتاهی‌ای نکردند، حتی زمانی که افغانستان زندگی می‌کردیم، برای درس خواندن ما خیلی تلاش کردند. برادر بزرگ‌ترم مغازه کار می‌کرد. شهید ما محمدیونش و خواهراتم همان زمان درس می‌خواندند. خانواده‌ای منسجم و مذهبی بودیم. پدرم در تقوا زی‌نزد همه اقوام است و تا آخر عمر، در انجام تکالیف دینی کوشا بود و ذره‌ای کوتاهی نکرد. همیشه ذکر خدا و اهل بیت(ع) بر زبانش جاری بود، مقید به اقامه نماز اول وقت بود، همیشه ما را نصیحت می‌کرد که مراقب حق‌الناس باشیم تا هیچ وقت حق کسی بر گردن ما نماند. مادر هم زینت یک شرکت تولید ظرف‌های بود. الان هم دستپوش هستیم، پدرم همیشه از ایشان قدردانی می‌کرد، او همیشه ما را تشویق به حضور و فعالیت‌د کارهای هیئتی و مذهبی می‌کرد.

چه سالی به ایران آمدید؟

خانواده ما سال ۱۳۷۴ به صورت قانونی یعنی با پاسپورت وارد کشور جمهوری اسلامی ایران شد. سه خواهر و یک برادر دیگر هم در کنار خدا را شکر همگی ازواج کردند، همسران دو خواهرم، طلبه هستند و دیگری هم تولیدی کل‌های ساختمانی دارد. برادر هم در شهرستان شهریار زندگی می‌کند که سرپرست یک شرکت تولید ظرف‌های یک‌بار مصرف است. شغل خودم هم آزاد است و از سال ۱۳۹۵ وارد هیئت شهدا و مدافعان حرم شدم و به عنوان خادم‌الشهدا خدمت‌گزار هستم، یکی از رابطان هیئت بودم. به خاطر برادر شهیدم که علاقه زیادی به هیئت‌های مذهبی داشت، تمام تلاش‌م را می‌کنم بلکه شهدا روز قیامت ما را شفاعت کنند. بیشتر کارهایم فعالیت برای خانواده‌های شهدا، رزمندگان و جانبازان عزیز بود، حتی کلاس‌های نهضت سوادآموزی و قرآنی برای اعضای این خانواده‌ها برگزار کردیم و توانستیم تا کلاس ششم دوره انتقال را تمام کنیم و از وزارت آموزش و پرورش برای همه آنها کارنامه و گواهی‌نامه گرفتیم. هر مراسمی که برگزار می‌شود ما به عنوان رابط، اطلاع‌رسانی می‌کنیم. بسته‌های معنشی را به خانواده‌ها می‌رسانیم، مشکلات دوستان رزمنده و جانباز را با کمک دوستان و مسئولان حل می‌کنیم. کارمان جهادی است و حقوقی بابت این کارها نمی‌گیریم. مدتی هم در پایگاه بسیج خدمت کردم اما در حال حاضر کارم آزاد است.

برادر شما چگونه و چه زمانی به سوریه اعزام شد؟

محمدیونس در شهریور ماه ۱۳۹۵ از تهران اعزام شد. او متولد اول فروردین سال ۱۳۶۳ در کابل بود، تحصیلات را تا دایلمه اول داد و متأهل بود، دو فرزند دختر به نام‌های حدیث و هانیه دارد. ایشان دو بار اعزام شد، در روزهایی که انتظار داشتیم به مرخصی بیایم، به جمع دوستان شهیدش پیوست. خانواده ما‌عم از پدرومادر، خواهراتم و خودم در قم زندگی می‌کردیم. برادر بزرگ‌ترم با خانواده خود در شهریار زندگی می‌کرد. هر وقت پیکر شهیدی را به قم می‌آوردند، چون خیلی از رفقایم مدافع حرم بودند، در مراسم تشییع و بنزد گذشت آنان شرکت می‌کردم. در بسیاری از این مراسم‌ها، محمدیونس را هم می‌دیدم، تعجب می‌کردم چطور ایشان برای حضور در مراسم از تهران می‌آمدند، معمولا هم بعد از مراسم در اکثر مواقع به منزل ما می‌آمد. در آن اواخر خیلی از سوریه صحبت می‌کرد، یک روز خانمش از شهریار با من تماس گرفت و پرسید محمدیونس به قم آمده؟ گفتم نه، گفت حدود ۱۵ روز است که گوشی تلفن همراهش خاموش است، گفتم چرا دایر اطلاع دادید، زودتر می‌گفتید تا پیکری می‌کردم، گفتم من هم خیلی جابه‌تماس گرفتم، چون کارش زیاد بود فکر کردم در گیر کار هستم. با معمولاً در خیلی از روزها با ایشان سر کار می‌رفتم، برای همین شماره تلفن برخی از رفیق‌هایش را داشتم، با یکی از دوستانش تماس گرفتم و سؤال کردم داداشم

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون شهید محمدیونس ابراهیمی

می‌گفت تحمل جسارت به حرم بی‌بی راندارم

نحوه شهادت ایشان چگونه بود؟

کجاست، ابتدا چیزی نگفت، بعد که من خیلی اصرار کردم گفت مطمئن نیستم اما فکر می‌کنم سوریه رفته باشد. از شرایط اعزام به سوریه اطلاع داشتم، می‌دانستم که ابتدا باید به پادگان آموزشی بروند و آموزش ببینند و می‌دانستم که پادگان آموزشی در یزد است. برای همین با همسر برادرم تماس گرفتم و گفتم احتمالا باید در پادگان آموزشی در یزد باشد، باهم به یزد رفتیم، وقتی به پادگان مراجعه کردیم، گفتند الان در حال آموزش هستند، صبر کردیم کلاس آموزشی که تمام شد به دیدن ما آمد. همسرش گفت که چرا اطلاع ندادی و ما را نگران کردی و اصرار کرد که بر گردد اما قبول نکرد، حتی گفتم پدرومادر نگران می‌شوند، گفت آنها در جریان هستند و همان جا تماس گرفتم، معلوم شد که آنها می‌دانند. خلاصه هر کاری کردیم که با ما برگردد، قبول نکرد و گفت من تصمیم خودم را گرفته‌ام.

داد

در ماه محرم حتی وقتی که در افغانستان بود با همان سن کمی که داشت، نوحه‌خوانی می‌کرد و در ایران نیز در ماه محرم، به هیئت‌های مختلف می‌رفت و نوحه می‌خواند. جوانی خوشرو و خوش اخلاق بود، خیلی مراقب حق‌الناس بود، مطمئن هستم ذره‌ای حق‌الناس بر گردنش نبود

در ایران به چه کاری مشغول بودند؟

شغل اول ایشان به عنوان یک استاد ماهر سنگ‌کاری بود که چندین سال با بهترین مهندسان ساختمانی تهران کار می‌کرد، بعد با یک مهندس دیگر ایرانی مقیم کشور فرانسه کار کرد که کل کار سنگ، کاشی و سرامیک ساختمان را به صورت پیمانکاری می‌گرفت. در کارش چندان ماهر و تمیز کار بود که همان مهندس برای برخی پروژه‌ها، پول پیش می‌داد که ایشان را از دست ندهد.

اعضای خانواده چطور با اعزام ایشان موافقت کردند؟

خانواده ابتدا چندان موافق نبودند، ولی صحبت‌های زیادی در خصوص واجب بودن دفاع از حرم حضرت زینب کبری(س) کرد. همان زمان که ما برای دیدنش به پادگان آموزشی در یزد رفته بودیم، به مادرم می‌گفت من در خانه بنشینم و بشنوم که به حرم بی‌بی می‌جسارت کردند، فردای قیامت چه جوانی باید بدهم و بعد گفت مادر، من مواظب خودم هستم، شما و بابا نگران من نباشید، برایم دعا کنید به خانم و بچه‌هایش هم از همین حرف‌ها:د تا توانست رضایت بگیرد.

گویا یک بار بازگشتند و دوباره رفتند؟

بله، اعزام اول حدود سه ماه طول کشید و به مناسبت اربعین بازگشتند. هنگامی که از سوریه بازگشت،

داد

محل کار محمدیونس تهران بود، اما برای تشییع شهدا خودش را به قم می‌رساند، حتی از سوریه که زنگ می‌زد، به مادرم می‌گفت به رضا و ظاهر و خواهراتم بگو هر وقت شهید آوردند، حتما در مراسم تشییع شهدا شرکت کن، مثل خودم که روز تشییع شهید از تهران به قم می‌آمدم، چون شهدای خیلی مطلوبانه در سوریه شهید می‌شوند. همچنین خیلی روی حجاب تأکید می‌کرد و می‌گفت خیلی مواظب حجاب حدیث و هانیه‌باشید، الگوی زندگی‌شان باید حضرت زهرا(س) باشد، خواهراتم و بقیه خانم‌های فامیل بدانند که ما برای چه اهداف و آرمان‌هایی جهاد می‌کنیم.

افراد دیگری هم از خانواده شما در جبهه مقاومت شرکتند؟

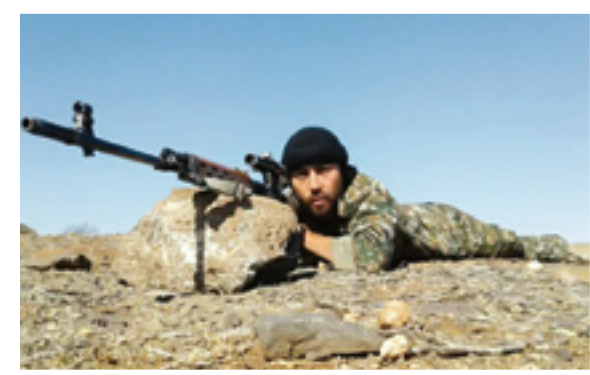
از خانواده ما کسی نبود ولی پسر عمویم قبل از برادرم شهید شده بود که در استان اصفهان تشییع شد، یکی از پسرهای عمه خانم من هم کرج تشییع شد، از اقوام مادرم هفت نفر در جبهه مقاومت حضور پیدا کردند که سه نفرشان جانباز شدند.

اگر بخواید از خصوصیات اخلاقی ایشان بگویید، چه مواردی در ایشان برجسته بود؟

فردی مسئولیت‌پذیر، وقت‌شناس، ساعی و موقعیت‌شناس بود. بسیار مقید به انجام واجبات و به ویژه نماز بود، مقید بود تا اول وقت نماز، کار را تعطیل کند. در سال‌های اول که به تهران رفته بود، با اینکه اوایل کارگری‌اش بود اما به ورزش‌های رزمی هم می‌رفت. در ماه محرم حتی وقتی که در افغانستان بود با همان سن کمی که داشت، نوحه‌خوانی می‌کرد و در ایران نیز در ماه محرم، به هیئت‌های مختلف می‌رفت و نوحه می‌خواند. جوانی خوشرو و خوش اخلاق بود، خیلی مراقب حق‌الناس بود، مطمئن هستم ذره‌ای حق‌الناس بر گردنش نبود. هیچ وقت غیبت نمی‌کرد، اگر کسی هم غیبت می‌کرد، از اتاق بیرون می‌رفت، همه کارگران و دوستانش از او راضی بودند، بسیار به پدرو مادر خود و همسرش احترام می‌گذاشت.



تصویری از حضور شهید ابراهیمی در جبهه مقاومت اسلامی



تصویری از حضور شهید ابراهیمی در جبهه مقاومت اسلامی